

با سلام  
از برنامه ۹۱۵

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر  
او همین داند که گیرد پای جبر

هر که جبر آورد خود رنجور کرد  
تا همان رنجوریش در گور کرد  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹

من ذهنی کاهل است و شما را محکوم کرده به جبر که از ذهن نمی شود بیرون رفت. درحالی که قانون تکاملی زندگی می خواهد شما را از ذهن دربیانورد و شما من ذهنی نداشته باشید.

اگر با مقررات و فرهنگ من ذهنی پیش بروید، این می خواهد کندی را بر شما مسلط کند. پای جبر، یعنی مجبورم این کارهای من ذهنی را بکنم، مجبورم مقاومت کنم، مجبورم تمام رفتارهایی را که من ذهنی به من دیکته می کند انجام بدهم!! نه مجبور نیستی، اگر فکر کنی مجبوری به دلیلی اینها بهانه ها و مانع سازی های ذهن است.

برحسب درد می بینید، برحسب مسئله می بینید و اینها شما را در کاهلی و کندی نگه می دارد. این دید غلط می بیند، درست نمی بیند، این دید مریض است، با این دید من گرفتاری ایجاد می کنم و گردن دیگران می اندازم، این دید مسئولیت قبول نمی کند؛ این دید دید جبر است، باید این دید را بدهی برود.

فصل حق دید شما را عوض می کند. یک زمان کار است، شما می توانی همه را بیندازی و بتازی. محکوم نیستید، دست شماست، دیدن از طریق همانیدگی را فنا کن به دیدن از طریق فضای گشوده شده.

مژده کسی را که زرش دزد برد  
مژده کسی را که دهد زن طلاق

خاصه کسی را که جهان را همه  
ترک کند، فرد شود بی شقاق

لاجرم عشق کشد پیشکش  
همچو محمد به سحرگه براق

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

از این سه بیت نتیجه گرفتیم که اگر بخواهیم به طور مسلم و قطعی براق عروج، پرواز از همانیدگی ها زیر پیمان کشیده بشود، ما باید فضا را باز کنیم و «فرد» بشویم، جهان را ترک کنیم و از جهان کمک نگیریم و حرف نزنیم، با ذهن حرف نزنیم، اصلا حرف نزنیم. گفت «لاجرم»، «لاجرم» یعنی به ناچار، یعنی قانون زندگی، دیگر خداوند قانونش را که زیر پا نمی گذارد که! «لاجرم» اگر شما این کار را کردید، او هم آن کار را می کند.

باسپاس  
الناز

